

علم و هنر

از هفت بیکر نظامی گنجوی

در کشائی کنی نه در بندی
 که شد از کاهلی ذکال فروش
 کشت اقصی القضاة هفت اقلیم
 جز بتعلیم علم نیست سملان
 آدمی شاید ار فرشته شود
 تا خوری آب زندگی بقیاس
 جان با عقل و عقل با جانست
 جان با عقل زنده ابدیست
 گل برآرد زخار و لعل از سنک
 نمک دارد ز دانش آموزی
 آید اسباب هر مراد به دست
 مومهایی که چا به دست آید
 ره کنون رو که پای آن داری
 گر ببندی رسی به چرخ بلند
 در تو آرد نگو سر انجامی
 خوبتر ز آنکه یاوه گری بود
 وانکه بدگوراست از او بگریز

هنر آموز کز هنر مندی
 ای بسا تیز طبع کاهل کوش
 وی بسا کور دل که از تعلیم
 نیم خورد سگان صید سگال
 سگ بدانش چوراست رشته شود
 خویشتن را چو خضر باز شناس
 آب حیوان نه آب حیوانست
 عقل با جان عطیه احدیست
 هر که ز آموختن ندارد نمک
 وانکه دانش نباشدش روزی
 تا جوانی و تندرستی هست
 در سهی سرو چون شکست آید
 تو که سر سبزی جهان داری
 سکه بر نقش نیک نامی بند
 صحبتی جوی کز نگو نامی
 هم نشینی که نافه بوی بود
 کوهر نیک را ز عقد مریز

